

# حفصه دختر عمر

حافظ نسخه قرآن کریم

دختر کم باین زن که بزبانی خود و محبت  
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود پسند و غره شده  
مبادا فریب بخوری . بخدا من دانستم که  
رسول خدا ترا دوست ندارد ، و اگر من در میان  
نبودم طلاق میداد ،

عمر بن الخطاب

از بنی سهم کسی جز اینکه فرد در جنگ (بدر) حضور نداشت و این شخص،  
(خنیس بن حذافه سهمی) بود که از اجله صحابه بشمار میرفت.  
او پس از جنگ در دارالهیجره (مدینه) در گذشت. وزن بیوه‌ای که  
(حفصه دختر عمر بن الخطاب) باشد بعد از خود باقی گذاشت.  
عمر برای دختر جوان خود که در ۱۸ سالگی بیوه شده بود بی اندازه  
متأثر شد

بر او ناگوار آمد که ملاحظه کند بیوگی، جوانی آن دختر را ترور  
میکند و شادابی او را میمکد و جوانی اش را خفه میکند.  
هر بار بخانه میرفت گرفته و دل‌تنگ میشد، زیرا دختر خود را در  
آنجا گرفته و غمگین میدید، پس از فکر زیاد چنان بنظرش رسید که  
برای آن دختر شوهری تهیه (دست و پا) کند، تا شاید با او مأنوس شود، و  
آنچه را در مدت عزاداری که بیش از شش ماه طول کشیده از دست داده  
است، بازیابد. او برای شوهری دخترش، (ابی بکر بن ابی قحافه) دوست  
وفادار پیغمبر و پدر زن او را در نظر گرفت.

از این فکر راضی بود، زیرا ابوبکر با وقار پیری، و نرم خوئی و

طبع ملایمی که داشت میتوانست تند خوئی حفصه را که از پدر ارث برده بود تحمل کند، و در برابر اندوه و گرفتگی که بیوگی مسبب آن بود، شوهر بردبار باشد.

دامادی عزیزترین مردان نزد رسول خدا او را راضی و خرسند کرد.

عمر در این رای مردد نشده باشور و حرارتی بملاقات ابوبکر رفت، و در باره (حفصه) با او سخن گفت، و آن دوست نیز با مهر و علاقه و همدردی با او گوش میداد، بعد عمر با او پیشنهاد کرد که با حفصه ازدواج کند، و یقین داشت که ابوبکر از همسری با آن دختر جوان پرهیزکار، و دختر آن کسی که خداوند اسلام را باو عزیز کرد خرسند خواهد شد و این پیشنهاد را استقبال خواهد کرد.

ولی ابوبکر خاموش ماند و پاسخی نداد.

عمر تقریباً پریشان حواس از نزد ابوبکر خارج شد، زیرا او نمیتوانست باور کند که دوستش، حفصه را نپذیرفته، مخصوصاً که پدرش (عمر بن الخطاب) او را پیشنهاد کرده بود.

پاهایش او را به خانه (عثمان بن عفان) کشید، آنوقت (رقیه) دختر پیغمبر و همسر عثمان مرده بود، او با شوهرش از حبشه باز میگشت، و در آنوقت که مسلمین گرفتار جنگ بودند، رقیه بمرض حصبه گرفتار شد و عثمان بر اثر پرستاری او از حضور در (بدر) محروم شد، و همانوقت که پیروزی نصیب رقیه و مسلمین میشد او چشم از این جهان پوشید.

عمر با عثمان گفتگو کرد و حفصه را بر او عرضه کرد، ولی هنوز تلخی و خواری نپذیرفتن ابوبکر کامش رامی آزرده، بسیار کوشید که خشم خود را فرو ببرد، با خود گفت شاید خداوند عثمان را برای حفصه پسندیده باشد، زیرا خدای تبارک و تعالی است که میداند کدامیک از این دو مرد در خور این بیوه جوان میباشد.

اما پاسخ عثمان باینصورت بود: (فعلا نمیخواهم زن اختیار کنم.) نزدیک بود عمر از این لطمه دشوار و غیر قابل تحمل گیج کننده از هوش برود، اما ناگهان خونس بجوش آمد، و برای شکایت از این یاران بسوی پیغمبر شتافت.

زاستی آیا زنی مانند حفصه را با آن جوانی و پرهیزکاری و شرف باید نپذیرند؟ آنگاه چه کسی او را نپذیرد؟ ابوبکر و عثمان دو صحابی و پدر زن و داماد پیغمبر، که از همه مسلمین سزاوارترند که قدر و منزلت عمر را بدانند؟ و از هر صحابه‌ای در خورترند که چنان ضربتی بشرافت او وارد سازند.

عمر در حالیکه قادر نبود از شدت خشم و درد خودداری کند، بر پیغمبر وارد شد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم با خوش روئی و مهربانی او را پذیرفت، با محبت و مهر روی با او آورده جویای علت اندوهش شد. عمر نیز در حضور رسول اکرم آنچه در دل داشت و او را می آزرده روی بساط ریخت، زخم خون چکانی را که ابوبکر بن (ابی قحافه) و (عثمان بن عفان) باورده بودند به پیغمبر ارائه داد.

رسول خدا تبسم کنان گفت:

(حفصه را کسیکه برتر و بهتر از عثمان است خواهد گرفت و عثمان با بهتر از حفصه ازدواج خواهد کرد.)

عمر این خبر را که از آن غافلگیر شده بود تکرار کرد: (حفصه را کسیکه برتر و بهتر از عثمان است خواهد گرفت؟) ناگهان فروغی بر خاطرش تابید، آبارسول خدا بادختر او ازدواج خواهد کرد؟

ببخدا این شرف و افتخاری است که آرزوهایش بآن یارای رسیدن نداشتند. سپس برخاست و با چهره گشاده به پیغمبر دست داد، دیگر احساس خواری و سرشکستگی نمیکرد.

با شتاب از آنجا رفت، تا این مرده را بدختر خود و ابوبکر و عثمان و همه مردم مدینه برساند و همه را از این خواستگاری بامیمنت خبر کند.

اول کسی که با او برخورد ابوبکر بود، و به مجرد اینکه بصورتش نگریست علت شادی و گشاده رویی او را دریافت، لذا دست تهنیت و عذر خواهی بسوی او دراز کرد و گفت:

(ای عمر، از من داکیر مباش زیرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حفصه نامی برده بود، و من نمیتوانستم باز رسول الله صلی الله علیه و سلم را فاش کنم، و هر گاه او را بمن واگذار کرده بود بهمسری می پذیرفتم.)  
آن گاه هر کدام بسوی دختر خود شتافتند.

ابوبکر بملاقات عایشه رفت تا از تأثیر این خبر بکاهد. و عمر نزد حفصه رفت تا زناشومی او را با بزرگوارترین شوهران

مژده دهد، شهر مدینه این دستی را که از طرف پیغمبر برای مفتخر کردن عمر بن الخطاب و شفا دادن زخم حفصه، دخترش، دراز شد، تبریک گفت، همانطور که پس از مدت کمی، یعنی در جمادی الآخره سال سوم هجرت زناشویی عثمان را با (ام کلثوم دختر پیغمبر) تبریک گفت:

بهر حال خانه پیغمبر برای پذیرایی از این عروس جدید آماده شد.

## راز فاش شده

این عروس آمد، در حالیکه در خانه پیغمبر (سوده) و (عایشه) بسر میبردند.

اما سوده با خشنودی باو خوش آمد گفت، ولی عایشه را خوش نیامد که رسول خدا برای او (همبو) آورد، چون او با (خدیجه) چنین معامله ای نکرده بود، و از این پر خشم شد که (حفصه) محلی برای غمازی در باره او نمیدید، زیرا جوانی و زیبایی و پرهیزکاری و ارجمندی نسب او قابل انکار نبود.

عایشه تا آنوقت، بر سوده و خدیجه که پیش از او بودند، بجوانی شاداب و پدر صدیقش میباید، ولی بهره (حفصه) از این دو قابل انکار نبود. عایشه وقتی میدید که بعضی شبها را پیغمبر نزد سوده میگذراند، بیتاب میشد، و اگر این شب خوابی نبود، هیچ اهمیتی بوجود سوده نمیداد،

ولی محالاً چه وضعی خواهد داشت، وقتی پیغمبر شب در اطاق حفصه و با او بسربرد؛

متعجب ماند که چه کند، زیرا اهمیت چنین ازدواجی را که عمر از آن خشنود شود و مسلمین بآن تبریک گویند درک میکرد.

اما بناچار باتلخی و رشک خاموش ماند، تا همسران جدید دیگری وارد آن خانه شدند، آنوقت عایشه رنجی را که از بودن حفصه میبرد فراموش کرد و کوشید که او را نزدیکترین (همبوهها) نسبت بخود ببیند، او را برای مقابله با خطر مشترك سزاوارتر از دیگران در اتحاد با خود بداند.

حفصه نیز متوجه شد که اگر بخواهد با (همبوهها) سازش نکند، نباید با عایشه آن رفتار را داشته باشد، زیرا قبل از او بنحانه رسول خدا و در دل او جای گرفته بود، شاید احساساتش جریحه دار میشد که به محبت رسول خدا نسبت به عایشه پی ببرد، با وجود این وقتی دید، زنها یکی پس از دیگری وارد میشوند، بدون تردید، در صف دختر ابوبکر قرار گرفت.

عمر موقف دختر را با اضطراب مبهمی مینگریست، و از این ارتباط غیر طبیعی بین دختر خود و دختر ابوبکر مشکوک میشد، تا چون متوجه شد از رابطه آن دو چه توطئه‌هایی ضد سایر همسران پیغمبر چیده میشود، برای حفصه نپسندید که با دوست خود عایشه در این راه قدم بردارد، مخصوصاً که او نه مانند عایشه محبوب بود و نه جانی مانند او در دل پیغمبر داشت، بهمین جهت نزد دخترش آمد و او را بر حذر ساخت از اینکه خود

راشیه آن دختر عزیز که نازکش دارد، بکند، و با تشدد از این زیاد روی باز داشت و از او خواست تا به خود قانع باشد و با او گفت:

«ترا چه حد اینکه به ایشه برسی، و پدر ترا چه یارای آنکه بیایه پدر او برسد!»

یکروز وقتی عمر از همسر خود شنید که دخترش آنقدر با پیغمبر سروکله میزند و در کارهایش مداخله میکند که او را تمام آنروز خشمگین میسازد، فوراً براه افتاد تا نزد حفصه آهد و از او پرسید: آیا آنچه شنیده است صحت دارد؟

و چون از دختر پاسخ مثبت شنید بر او بانگ زد:

«باید بدانی که ترا از خشم خدا و رسولش میترسانم، ای دختر، این دختر که زیبایی خود و محبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم غیره شده است ترا نفریبد، بخدا من دانسته‌ام که رسول خدا ترا دوست ندارد و اگر برای من نبود طلاق میداد. عمر پس از آنکه زخم دیرین دختر را که میکوشید معالجه کند و پوشیده دارد، دوباره خونین کرد از آنجا رفت، و حفصه را گرفتار اندوه و غصه نمود، ولی دختر پس از کمی به خود می‌آید و تصدیق میکند که چاره‌ای جز تسلیم شدن باین حقیقت پر دارد ندارد، باز از نو تصمیم میگیرد که در معاشرت آن دختر جوان شادان، و شرکت کردن در میدانهای جنگ کوچکش، و در توطئه‌هایی که از روی هوشمندی می‌چیند، وارد شود و از این راه خود را سرگرم سازد شاید درد آن زخم درونی را فراموش کند.

پیغمبر نیز تا میتواند بحفصه مجال میدان میدهد، بر اثر جوانی او



و مصاحب بودنش او را معذور میدارد.

تا آنکه پیغمبر روزی در اطاق حفصه با (ماریه) خلوت کرد، و از این پیش آمد باز درد دلش تازه شد و گفته پدرش بیادش آمده که گفته بود:

«بخدا من دانسته‌ام که رسول خدا دوستت ندارد. و اگر برای من نبود طلاق میداد» لذا منتظر ماند تا چون (ماریه) رفت، وارد اطاق خود شد و به پیغمبر گفت:

«کسی را که نزد تو بود، دیدم، بخدا بمن دشنام داده‌ای، و اگر در چشم تو خوار و بی‌قدر نبودم با من چنین نمی‌کردی.»  
بعد شروع بگریه کرد

سخنش بی اندازه در پیغمبر تأثیر کرد، چون او کسی نبود که دختر عمر را خوار و پست کند، مگر برای سر فرازی یارش، با دختر او ازدواج نکرد.

باین جهت از او دلجوئی کرد. و بر او گران نیامد که مهرمانه با او بگوید که (ماریه) را بر خود حرام میکند، بشرطی که حفصه آنچه را دیده فراموش کند، و اصلاً نادیده بگیرد، و (بکسی نگوید).

حفصه راضی شد و آنشب از مصاحبت پیغمبر و مهر او برخوردار و سعادت‌مند شد، اما چون با امداد پیغمبر از نزد او رفت و حفصه عایشه را از دور دید، نتوانست آنرا از مهم را که با او سپرده شده بود از او پوشیده بدارد و آنرا بدوست خود گفت. او نیز فرصت را غنیمت شمرد تا از رقیب خود (آن کنیز کلبی) که پس از خدیجه فقط او توانست برای پیغمبر پسری

بزاید، انتقام بگیرد...

حفصه در آنوقت که این راز را بر عایشه فاش میکرد، نمیتوانست پیش بینی کند که میرود چه آتشی در خانه پیغمبر بر افروزد، زیرا عایشه آرام نگرفت تا همه زنان پیغمبر را برای تظاهر بر ضد ماریه برانگیزد، او بر (ماریه) کینه داشت، و بر سمت مادری او بی اندازه خشمگین بود، اصرار داشت که اصلاً بر آن کنیزك در مدینه جا و مقامی باقی نماند.

و بر اثرش همان پیش آمد که در شرح حال عایشه گفته شد، که پیغمبر مدت یکماه از زنان خود کناره گیری کرد، و شایع شد که همسران خود را طلاق خواهد داد، در اینجا مطالبی که ارتباط بحفصه و پدرش (عمر) دارد مورد توجه ما میباشد، زیرا او بود که راز پیغمبر را که با او گفته بود پنهان بدارد، فاش کرد، و آن آتش را ندانسته و نسنبجیده بر افروخت.

گفته میشود که پیغمبر، همانوقت حفصه را طلاق داد، و این خبر را ابن حجر در (الاصابه: ۵۲۸) از چندین راه روایت کرده است، تمام این روایات حاکی است که پیغمبر حفصه را يك طلاق داد و دو باره رجوع کرد.

در رجوع باز روایات مختلف است، يك روایت قایل است که برای ترحم بعمر بود زیرا خاك بر سر ریخت و گفت: (بعد از این دیگر خدا توجهی بعمر و دخترش ندارد) لذا روز دیگر جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده گفت:

«خداوند بتواند مرا می کند که برای ترحم بعمر حفصه را باز گردانی»

روایت دیگر حاکی است که جبرئیل بر پیغمبر فرود آمده گفت :  
«حفصه را بازگردان زیرا روزه گیر و نماز گذار است، و در بهشت همسر  
تو میباشد.»

و گمان میکنم که این طلاق دادن و بازگرداندن، پیش از آن  
بود که شورش عایشه و سایر زنان پیغمبر از حد تجاوز کند. لذا وقتی  
رسول خدا از آنان کناره گیری کرد طبیعی مینمود که حفصه پیش از سایر  
امهات مؤمنین احساس پشیمانی کند، و پیش از دیگران وجدانش آزرده  
گردد، زیرا باو که زنی عابد و پرهیزکار و دختر عمر بن الخطاب بود چه  
کار که راز پیغمبر را فاش کند، و پس از آنکه وعده پنهان داشتن داد عهد  
شکنی کند، و برای او سزاوار نبود دلجوئی کردن پیغمبر را از او و احترامی که  
برایش قایل شد با این نمک ناشناسی و قدر ندانستن برابری کند.  
در اصابه ۸۸ ر ۵۲ ذکر شده است که:

عمر بر دخترش وارد شده او را گریان دید، باو گفت:

— شاید رسول خدا ترا طلاق داده باشد؛ او یکبار طلاق داد و برای  
خاطر من باز گرداند، (رجوع کرد) و اگر بار دیگر طلاق داده باشد، دیگر  
باتو سخن نخواهم گفت.

بعد با حال مضطرب بسوی مسجد رفت، و مسلمین را دید همه سر  
بزیر افکنده باچو بدستیها زمین را میکاوند و میگویند: پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم زنان خود را طلاق داد.

از وقتی که رسول خدا از زنان کناره گیری کرد، کسی را قدرت آن  
نبود که با او در باره آنان سخنی گوید، ولی عمر که دخترش مسبب این  
پیش آمد بود نتوانست صبر کند، لذا بسوی انبار یا خزانه ای رفت که

پیغمبر در آن بسر میبرد، و غلامش رباح بر آستانه آن ایستاده بود، عمر اجازه خواست که بر پیغمبر وارد شود و چند بار تکرار کرد، ولی رباح پاسخی نداد.

آنوقت عمر بالاتماس و اندوه صدای خود را بلند کرد و گفت: «ای رباح، از پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای من اجازه بگیر، چون گمان میکنم که دانسته است، برای موضوع حفصه آمده‌ام، و بخدا هر گاه بمن امر کند سزاوارم، با شمشیر گردنش را (یعنی حفصه را) خواهم زد.»

صدایش را رسول خدا شنید و متأثر شد و اجازه داد و وارد شود و چون عمر وارد شد چشم با اطراف خزانة یا انبار گرداند و بگریه آمد. رسول خدا پرسید: «ای پسر خطاب، از چه گریه میکنی؟» عمر اشاره بحصیری کرد که پیغمبر روی آن خوابیده و اثر آن روی بدنش نمایان بود، و ممتنی جو، و ممتنی دانه را که کلیة خواربار موجود در آنجا را تشکیل میداد نشان داد و از گریه خودداری کرد و گفت: «یا رسول الله، هر گاه زنان خود را طلاق داده باشی، چه چیز از کارشان بر تو گران می آید؟ زیرا خداوند و فرشتگان و جبرائیل و میکائیل و من و ابوبکر و همه مؤمنین با تو و پشتیبانت هستیم.»

رسول خدا تبسم کرد و باو اطمینان داد که زنان خود را طلاق نداده بلکه فقط یکماه از آنان کناره گیری کرده است. حال عمر بجا آمد و از پیغمبر اجازه گرفت و پائین آمده بسوی مسجد شتافت و با صدای رسا گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و سلم زنان خود را طلاق نداده است.»

پیغمبر نیز بعد از او آمد و قول خداوند تبارک و تعالی را خواند:  
 یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك ، تبتغی مرضاة ازواجك و الله  
 غفور رحیم، قد فرض الله لکم تحلة ايمانکم و الله مولایکم و هو العیلم الحکیم،  
 و اذا سر النبی الی بعض ازواجه حدیثاً، فلما نبأت به و اظهره الله علیه، عرف  
 بعضه و اعرض عن بعض، فلما نبأها به قالت : من انبأک هذا؟ قال : بتانی العیلم  
 الخیر، ان تتوب الی الله فقد صفت قلوبکمما. و ان تظاهر علیه فان الله مولاه  
 و جبریل و صالح المؤمنین، و الملائکة بعد ذلك ظهیر، عسی ربہ ان یتلک  
 ان یتدلہ ازواجاً خیراً منک، مسلمات، مؤمنات، قانتات، تائبات، عابدات،  
 ساجدات، ذیبات و ابکار، سوره تحریم، آیات ازہ بعد

«ای پیغمبر، چرا آنچه را خداوند بر تو حلال کرده است برخود  
 حرام میکنی. در این کار خرسندی همسران خود را بطلبی. در صورتی  
 که خداوند بسیار آمرزنده و مهربانست (۱) خداوند برای شکستن سوگندها  
 و رها کردن شما از قید آنها کفاره‌ای مقرر کرده است، و باید بدانید که  
 خداوند سرور شما و بسیار دانا و حکیم است.

«و چون پیغمبر، رازی را یکی از زنان خود ابراز کرد و او آن راز  
 را فاش کرد و خداوند آنرا بر پیغمبر آشکار ساخت، بقسمتی از آن توجه  
 کرد و از قسمتی اعتراض کرد، و چون پیغمبر، بآن زن خبر داد از پیغمبر  
 پرسید: چه کسی این را بتو اطلاع داد.

پیغمبر گفت: خدای بسیار دانا و بسیار آگاه (بمن اطلاع داد)

(۱) این آیه در خصوص حرام کردن پیغمبر (عاریه قبطیه) را بر خود نازل شده  
 است، و مؤلف محترم بداستان آن در همین بیوگرافی و در بیوگرافی هایشه اشاره کرده  
 است بآنجا رجوع شود. (مترجم)

شما دو نفر زن (عایشه و حفصه) اگر بدر گاه خدا توبه کنید، دل‌های شما بهوش آمده و (ندای خدا را شنیده و هر گاه ضد او تظاهر کنید و همدست شوید، پس بدانید که یار او خداوند جبرئیل و صالحترین مؤمنین هستند و پس از آنان همه فرشتگان پشتیبان او میباشند، شاید اگر شما را طلاق دهد خدا در عوض شما سه سرائی بهتر از شما که مسلمان و مؤمن، و مطیع و توبه‌کار و عابد و راه‌پیمای طریق اطاعت، اعم از یهود و دوشیزه، باشد باو بدهد. (۱)

### سپرده گرانها

زنان پیغمبر از این درس آسمانی پند گرفتند، و حفصه پس از آنکه نزدیک بود از شدت اندوه و پشیمانی هلاک شود، آسوده و مطمئن گردید.

(۱) در آیه پنجم مشاهده میشود قسمتی از گفته عمر به پیغمبر آمده است، و به همین جهت ما تصور میکنیم که عمر به پیغمبر نگفته باشد: «اگر آنانرا طلاق بدهی خدا و جبرئیل و میکائیل و من و ابوبکر و سایر مؤمنین پشتیبان تو هستیم» زیرا اولاً کسی در آنجا جز او و رباح نبود تا سخنانش را شنیده و بعد روایت کرده باشد و من در جانی ندیده‌ام که این روایت از (رباح) آمده باشد. ثانیاً بعضی از روایات اصرار دارند که عمر را (ملهم) بدانند و وحی را با گفته او مطابقت دهند، چنانکه در اینجا چنین شده است، در رفتار با اسیران بدر که اولین اسیر در اسلام بودند پیغمبر برای رفتار با آن شور کرد، و عمر رأی بکشتن داد، عده‌ای دیگر رأی دادند که با گرفتن مبلغی آنها را آزاد کنند، و پیغمبر این رأی را که بسود مسلمین و مهاجرین فقیر بود تصویب کرد و بآن عمل نمود، اما آیاتی که بعد نازل شد اشاره بر این میکرد که پیغمبر نباید اسیرانی داشته باشد و آنانرا نگاهدارد، روایات قایل هستند که این آیات مؤید پیشنهاد عمر بوده و در ضمن مثل این است که میخواهند بنمایانند رجحان عقل عمر را، و اینکه فقط از جنبه رسالت و نزول وحی از آسمان پیغمبر بر او ترجیح داشت و گرنه عقل عمر و هوش او چنان بود که وحی مطابق رأی او نازل می‌شد، اگر بعد از پیغمبر تغییراتی داده یا اضافاتی آورده بر حسب همان الهام است.

(مترجم)

و دیگر دیده نشد که از آن پس در خانه پیغمبر وارد توطئه زنانه‌ای شده باشد، و یا آنکه تا پیغمبر زنده بود برای او اقدام غیر مطلوبی از حفصه سرزده باشد که ناپسند شوهر باشد، و چون او (صلی الله علیه و سلم) بجوار پروردگار خود پیوست، در میان تمام امهات مؤمنین که عایشه نیز ضمن آنان است، فقط حفصه بود که برای نگهداری نسخه خطی قرآن کریم، یگانه کتاب مسلمین، و معجزه باقی، انتخاب شد، و برای اینکه عمر به (ابوبکر خلیفه رسول خدا) نصیحت کرد که بجمع آوری قسمتهای پراکنده قرآن کریم که در صفحات مشتت نوشته شده بود، شروع کند، و پیش از آنکه فاصله دوران نزول بسیار شود، و حافظین قرآن از میان بروند دست باین اقدام بزنند.

ابوبکر اجابت کرد و قرآن کریم را جمع آوری نمود و آنرا به ام المؤمنین (حفصه دختر عمر) سپرد تا نگاهدارد. (۱)

نسخه قرآن، نزد حفصه که جای ایمنی بود باقی ماند، تا آنگاه که عثمان بن عفان در دوره خلافت خود آنرا از او گرفت، و چهار نسخه از روی آن نویساند و بشهرها فرستاد و برای جاوگیری از اختلاف در قرائت یگانه کتاب مسلمین بقیه قرآنهارا (که در دست مردم بود) کرد آورد و آتش زد (۲)

(۱) در اول، ابوبکر پیشنهاد عمر را نمی پذیرفت، و میگفت: چگونه بکاری اقدام کنم که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بآن اقدام نکرد و دستوری در اینخصوص صادر ننمود. ولی پس از جنگهای رده که بعد از وفات پیغمبر حادث شد و عده زیادی از (قراء) قرآن خوانان در آن جنگها کشته شدند حاضر شد بمشورت عمر عمل کند و در صد جمع آوری قرآن برآید. (مترجم)

(۲) عثمان بن عفان پنج نسخه از روی قرآن حفصه تهیه کرد که یکی را بکوفه و یکی را ببصره و یکی را بمصر فرستاد، و یکی را بمردم مدینه داد، و نسخه بقیه حاشیه در صفحه بعد

از آن پس حفصه روی بعبادت آورد، و بقیه عمر را مصروف آن نمود، تا آنگاه که فتنه روی داد، و عایشه خواست با ارتش مطالبه کند، بخون عثمان از مکه خارج شود، و خواست که حفصه را با خود ببرد، حفصه را ناپسند آمد خواهش دوست دیرین را که سابقاً و در آنوقت که خانه پیغمبر آنها را در برداشت با او دوست بود و همکاری میکرد نپذیرد، لذا آماده شد تا با او برود، ولی بعد از عزم خود باز گشت و نخواست در آن فتنه او نیز خروج کرده باشد، و آن بر اثر گفته عبدالله بن عمر بود که او را بر حذر ساخت و از رفتن بازداشت (۱)

حفصه بروزه و نماز پرداخت تا در سالهای اول خلافت معاویه در گذشت، و ام المؤمنین که اول حافظ نسخه قرآن شریف و بزرگترین کتاب لغت عرب، و معجزه پایدار اسلام بود نام خود را در تاریخ جاوید ساخت.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

بنجم را که موسوم به (الامام) کرد نزد خود نگاه داشت و این همان نسخه ای است که وقتی خلیفه کشته شد آنرا در امان داشت و تلاوت میکرد و با خوش رنگین شد. (مترجم)

(۱) ازام المؤمنین حفصه روز مدار و نماز گذار بید میباید که وفاداری نسبت بدوستی و همکاری با عایشه را که همه عبارت از نوطه و تظاهر کاری بود، بردستور خداوند که خانه نشینی و عبادت را بر او فرض کرده است ترجیح دهد و اگر عبدالله بن عمر او را باز نداشته بود در جنگ جمل و المؤمنین وجود داشت چه خوب بود هر دو اینها ازام المؤمنین در (ام سلمه) سرمشق میکردند. (مترجم)



# زینب دختر خزیمه

## ام‌المساکین

«ام‌المساکین نامیده میشد، زیرا نسبت بآنها

رحیم و مهربان بود.»

ابن هشام: ۴۹۶، ۴

مدتی درازی از زورود (حفصه) بنخانه پیغمبر نگذشته بود که چهارمین  
همسر پیغمبر بآن خانه آمد. او نیز بیوه یکک شهید عزیز از شهداء (احد) بود.  
این زن (ام المؤمنین ، زینب دختر خزیمه بن الحارث بن عبدالله بن  
عمر و بن عبد مناف بن هلال) بود.

و چنین مینماید که زندگانی کوتاه او در خانه پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم نویسندهگان سیر و تواریخ را از او منصرف کرده بهمین جهت از  
اخبار و احوالش جز مختصری بمانر سیده و آن مختصر عبارت از روایات  
پراکنده ای است که خالی از تناقض نیستند.

مثل این است که توجه مورخین باو فقط برای این که (زینب دختر  
خزیمه هلالی عامری) بوده ، و شوهرش در (احد) شهید شده ، و (پس از او)  
پیغمبر آن زن را باز دواج خود در آورده و پس از مدت کمی در خانه پیغمبر در  
گذشته است .

در نام شوهر شهیدش اختلاف هست ، بعضی او را (عبدالله بن حبش)  
برادر (زینب) همسر پیغمبر دانستند کتاب (الاصابه)  
باز گفته شده است که همسر (طفیل بن حارث بن مطلب) بود. طبری

و ابن حجر در (الاصابه) اضافه میکند و میگوید: و پس از طفیل به همسری برادر او (عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف) در آمد.

در کتاب و سیر روایت سومی هست که میگوید: (قبل از پیغمبر همسر عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف) بود و قبل از عبیده، همسر (جهم بن عمر و بن حارث) بود که پسر عمش باشد.

در شهادت شوهرش نیز اختلاف دارند، در (اصابه) گفته شده که: (عبدالله بن جحش) بود، و در (احد) بشهادت رسید.

اما (ابن الکلبی) میگوید: همسر طفیل بن حارث بود، و او را طلاق داده است و بعد برادر طفیل او را گرفته و در (بدر) شهید شده، و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم از او خواستگاری کرده.

در طبری ذکر شده که:

در این سال (چهارم هجرت) رسول خدا صلی الله علیه و سلم با زینب دختر خزیمه هلالی، در ماه رمضان ازدواج کرد، و پیش از او همسر طفیل بن حارث بود و طفیل طلاقش داده بود.

یکبار دیگر باز در این امر اختلاف پیدا کرده اند که چه کسی او را به همسری پیغمبر در آورد (ابن الکلبی) میگوید: پیغمبر با خود او در امر ازدواج صحبت کرد، و او امر را به نظر پیغمبر واگذار کرد، و پیغمبر باز در آن ازدواج خود در آوردش اما ابن هشام میگوید:

(قیصه بن عمرو هلالی) که عم زینب بود او را باز در ازدواج پیغمبر در آورد و مهرش را چهار صد درم معین کرد.

باز برای بار چهارم در مدت اقامتش در خانه پیغمبر اختلاف کرده اند.

در کتاب (اصابه) روایتی است که میگوید: پیغمبر صلی الله علیه وسلم، پس از ازدواج با حفصه (دختر عمر) با او (زینب) ازدواج کرده و پس از دو یا سه ماه در گذشته است.

در (ابن الکلبی) روایت دیگری هست که میگوید:

(در ماه رمضان سال سوم هجری با او ازدواج کرد، و هشت ماه نزد او (پیغمبر) بود در ربیع الآخر سال چهارم (هجری) در گذشت.)  
ابن عماد در کتاب (شذرات الذهب) در وقایع سال سوم هجرت میگوید:

«در این سال (پیغمبر) با زینب دختر خزیمه عامری (ام الماکین) ازدواج کرد و او پس از سه ماه در گذشت»

مورخین معاصر نیز بیش از مورخین قدیم توجهی با او نکرده و در باره اختلاف این روایات تحقیق نکرده اند. مثلاً (دکتر هیکل) معتقد است و اصرار دارد که همسر عبیده بن مطلب بود که در بدر شهید شده، و بیش از یک یا دو سال با پیغمبر بسر نموده و در گذشته است، و پس از خدیجه اول همسری است از همسران پیغمبر که پیش از او در گذشته... زندگانی محمد ۲۸۸

بودلی میگوید:

«... زناشویی محمد با حفصه، زناشویی دیگری از پس داشت ولی بیش از یک ازدواج ظاهری نبود، این عروس، بیوه عبیده بن حارث، پسر عم محمد بود که در بدر کشته شد، نامش زینب دختر خزیمه بوده و محمد از روی عاطفه و دلسوزی او را جزء زنان خود آورد، و عایشه یا حفصه هیچ توجهی با او نکردند، و هشت ماه پس از ازدواج در گذشت» - پیامبر صفحه: ۱۷۶

عده‌ای دیگر از مورخین بدون آنکه مطلبی در باره زینب بگویند  
از او رد شده‌اند.



اما هر قدر مورخین و نویسندگان (سیر) در باره زینب دختر خزیمه  
اختلاف داشته باشد، باز همگی و بدون استثناء در يك امر متفق میباشند،  
و همه او را بخوش قلبی و بخشندگی و مهربانی نسبت بنقراء ستوده‌اند، و  
در تمام این کتابها که نام بردیم نامش با لقب محترم: (ام المساکین)  
مقرون است.

ابن هشام میگوید بر اثر رأفت و مهربانی که به بیچارگان داشت  
(ام المساکین) زهیده میشد، ۲۹۶ ر ۴.

در الاصابه: ۸ ر ۹۴ گفته شده:

«باو (ام المساکین) میگفتند، زیرا بآنها خوراک میداد و رسیدگی  
میکرد، طبری ۳ ر ۳۳، و شذرات الذهب ۱۰ ر ۱ نیز همین را میگویند.  
بودلی میگوید: (زنی نیک و خیرخواه بود.)

دکتر هیکل میگوید: (زیبا نبود، بلکه بر اثر پاکدلی و نیکوکاری  
معروف شد بطوریکه لقب به (ام المساکین) کردید.

ارجح این است که بر حسب قول (واقدی) و (ابن حجر) در اصابه،  
زینب در سن سی سالگی در گذشته است و این سنی است که مورخین معاصر  
زینب را در آن: (دارای عمر متوسط) دانسته که (دوره جوانی اوسپری  
شده بود.) آنچه را که در باره کودک بودن عایشه (هنگام ازدواج) گفته‌اند،  
رد میکند.

اگر ما در صدد بر آیم ، راجع بزندگی زینب در خانه پیغمبر ،  
 بیش از آنچه ذکر شد از کتابهای سیر و تواریخ مطالبه کنیم ، دیگر از این  
 اصرار زائد بر آنچه بدست آورده و درج کرده ایم مطلب مهمی بدست  
 نخواهیم آورد ، پس همینقدر برای ما کافی است که او را مشاهده کنیم ، از  
 افتخار زناشوئی با پیغمبر و تحصیل نام (ام المؤمنین) شاد و خرسند است ، و از  
 سر گرمیها حریم رسول خدا منصرف و سرگرم رسیدگی بکار مساکین  
 میباشد و بهمان نوازش که از پیغمبر بساو میرسد ، قانع میباشد نه طمع  
 او را میآزارد ، و نه رشک و همچشمی ناراحتش میکند .  
 اما زیاد در آنجا درنگ نکرد ، بلکه مانند خواب و خیالی گذشت  
 و همانطور که آرام زندگانی میکرد ، آرام بزیر خاک غنود ، و در تاریخ اسلام  
 ام المؤمنین دیگری برای مساکین باقی گذاشت و نام خود را در تاریخ انسانیت  
 بعنوان (ام المساکین) پایدار گذاشت .

# ام سلمه

## دختر زادالرب (۱)

(... وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم با ام سلمه ازدواج کرد بی اندازه اندوهگین شدم، زیرا از زیبایی او چیزها شنیده بودیم، من وسایلی برانگیختم تا او را دیدم، بخدا او را بی اندازه زیباتر از آنچه گفته بودند مشاهده کردم.)

عایشه دختر ابی بکر

الاصابه : ۲۴۱۸

---

(۱) نام پدرش (ابو امیه) بود، و لقب (زادالرب) که بمعنی توشه مسافرین است برای کرم باوداده شده زیرا چون بسفر میرفت عهده دار توشه سفر تمام مردم قافله یا کاروان میشد.

## ارجمندی و زیبایی

چون منزل ( ام الماساکین ) در خانه پیغمبر خالی شد ، ام سلمه آمد و در آن منزل گرفت .

ابن سعد روایت میکند که ام سلمه گفت :

«... پیغمبر مرا بهم سری گرفت و بمنزل زینب دختر خزیمه (ام الماساکین) برد.»

ترجیح داده میشود که نامش دهند دختر ابی امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم قرش مخزومی باشد، سیره ۱/۳۴۹ و آنچه آنکه طبری (۴۲۳) میگوید رسول خدا در شوال سال چهارم هجرت با او ازدواج کرده است.

ورود او جنجالی در خانه پیغمبر بر پا ساخت و در عایشه و حفصه دختران ابی بکر و عمر، دو همسر جوان پیغمبر اضطراب بسیاری ایجاد کرد. چرا ایجاد اضطراب نکند، در صورتیکه همسر تزه و عزیز و باتبار و زیبا و بزرگ منش و هوشمندی میباشد که مفاخر و سوابق مفصلی او را بنحانه پیغمبر میفرستاد، پدرش از پخشندگان مشهور عرب بود و در میان همه تنها اوست که لقب (زاد الرکب) برایش جاوید مانده زیرا هر وقت بسفر میرفت نمیکذاشت همراهانش توشه ای با خود بگیرند ، و توشه همه



همراهان را خودش میداد.

مادرش: عاتکه دختر امر بن ربیع بن مالک کنانی بود که از بزرگان بنی فراس بشمار میرفتند و شوهرش که پس از او مسلمانه بهمسری پیغمبر در آمد: ابوسلمه، عبدالله بن عبدالاسد بن مغیره است که از اصحاب و یکی از دلاوران بود و مادرش بره دختر عبدالمطلب، بن هاشم، عم پیغمبر میباشد، گذشته از این، ابوسلمه برادر رضی پیغمبر است، و ثوبه کنیز ابولهب هر دو را شیر داده (سیره ۲۳، ۱۰۲) گذشته از این اصل و تبار پر افتخار ابوسلمه و همسرش هند، در اسلام سابقه بسیار خوبی داشتند، زیرا از سبقت کنندگان اولیه با اسلام بودند و ابوسلمه با همسرش همیشه هجرت کردند، و هند در آنجا پسرشان سلمه را زایید.

سپس بمکه باز آمدند، تا چون کار بر مسامین سخت شد و فشار بر آنان دشوار گردید، ابوسلمه تصمیم گرفت دوباره هجرت کند و این بار با خانواده اش به (یثرب) برود، و سرگذشت هجرت آنها با گذشت روزگار، هنوز سرگذشت تأثر آور و رقت باری است و بهتر آنست که بگذاریم خود ابوسلمه آنرا شرح دهد:

«... وقتی ابوسلمه تصمیم گرفت بمدینه برود، شتری را که داشت پلان کرد و مرا با پسرم بر آن سوار نمود، سپس مهار آنرا گرفته شروع براندن نمود و چون مردانی از بنی مغیره از راه دیدند بسوی او آمده گفتند:

تو خود بر ما غلبه کردی و از ما جدا شدی، ولی این زن را که می بینی و از ما است نخواهیم گذاشت با تو در شهرها بگردد.